



فرمان داد مردم را از عیوب حسین و علی علیهما السلام جزویم و خدمت نشان نماید پس بلائی نبر بر آمد و بسا کرد  
 نسبت بر او بالا کرد و در خدمت امیرالمومنین علی و حسین تپید و احسان کرد در عواید و عواید و نیز یزید دستور  
 این اشقیار را به افعال نمید و در حضان بسندیده و ضاح بد علی بن الحسین علیهما السلام و بطلب آنها  
 مخاطب استریت مرصات المخلوقی سطح الحائق و در مقعدك من البشایا و لقد احسن ابن  
 ابن سینان الحفاجی فی وصف امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله بقول درین مقام علی  
 بن حسین علیه السلام بانك زودكفت ای خطیب برای رضای مخلوقی غضب خانی را سره یی پس خستن  
 جای خورد در آتش و درخ بگیر این سخنان خفاجی در وصف امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله خوش گفته علی البشایا  
 تغنون بسببه و بسیفه نسبت لكم اعداها یا ابلائی بنابر اشکالی کنی خدمت او را و حال کنی  
 شده از چو بهای شایر برای شما از نیشهای و ثم قال علیه السلام بر با بوی ایدن لی حتی اسعد  
 هذه الا عواد فانظروا کلمات الله فیهن دنا و لهیولاء المجلساء فهن اجزا و توفوا  
 فالی یزید علیه ذلك فقال الناس یا امیرالمومنین ایدن له فلیصعد امیرالمومنین  
 منه شیئا بعد ازان امام زین العابدین علیه السلام گفت ای یزید اجازت ده مرا تا برین نبر بر آیم پس عرضم  
 و کلام کنم بکلمات خدا که دران رضا مندی خدا و از برای هم نشینان در استماع آن توب و اجرا دست پس یزید  
 پدید این امر انکار کرد پس مردمان گفتند ای حاکم مومنان اذن ده او را تا با تابی نبر بر آید شاید که ما از وجهی  
 بشنوم و پسندیم فقیل انه ان صعد لم یزل الا یفصحنی و یفصحنی الی سیمان یقتل  
 له یا امیرالمومنین و ما قل دما یحسن هذا فقال انه من اهل بیت فلذ قوال العلمیقا  
 فلم یزالوا به حتی اذن له فصعد المنبر فحمد الله و انشأ علیه و مر خطب خطبة ابکی العول  
 و اوجل منه القلوب پس یزید گفت که اگر این کس بالای منبر بر آمد مرا و بسع اولاد ابی سیمان نصوت  
 در سوا خواهد کرد پس گفتند که چه اندازه دارد و این کردن بنویسد پس یزید گفت که برآینه این کس را از اینست

که در آن علم داده شده و اندک تفاوتی بین حضرت علی و در باره اجازت بر آمدن من به سقندرا: آنچه اجازت داد بر او علم  
 عام بنی الساس و ایضا در باره آن که پیشتر در ساس افتادند از آنکه در وی بعد از آن جمله خوانند  
 که بعد از آنکه در اول بار از آن ترسانیه نیز قال الله انما انزلنا من السماء ماء فاصنافا من كل شيء  
 العلم والحكمة والشماعة والفضاحة والشيء به والحكمة لي قارب المرمية وفضا لنا بان  
 مثا النبي محمد صلى الله عليه وآله وانا الصدوق وانا الطبار وانا ابن الله واسد  
 رسول الله وانا سبطاهه الامه من عرفني بقدر عرفني ومن لم يعرفني اسباهه نجسي وبنی ابدان  
 فرموده ای که در دم مطاوده شمیم شش نیز در فصلت داده شدیم بنت عطا که او شمیم علم و حلم دست و دست  
 دست و دست در فصلت داده شدیم با یکدیگر از ما اند رسول خدا محمد مصطفی و از من است حمزه صدوق علم رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و از من است حمزه صدوق علم رسول خدا محمد مصطفی است هر که می شناسد مرا این می شناسد  
 را و هر که نشناخت مرا از من است حمزه صدوق علم رسول خدا محمد مصطفی است هر که می شناسد مرا این می شناسد  
 و التفتا انابن من جبرئیل الکن باطراف التور انابن من انبوا و ادقلنا انابن من حیر  
 من استقل و احقنا انابن من حیر من حیر من حیر و ابی انابن من حیر  
 علی الدواق فی الهوی انابن من اسرای به من المسجد الحرام من المسجد الاقصی ای کرده دم  
 من لسه لک و منی من امیر زمام و صفایم فرزند کسی که برد است رکن با با طراف رود انام فرزند بهترین کسایکه از او  
 و در آورده اند که در فرزند بهترین کسایکه برد است رکن با با طراف رود انام فرزند بهترین کسایکه از او  
 نه از کسیکه سیر کرده است شبانه از مسجد حرام تا مسجد اقصی انابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی  
 انابن من دنی فتدی فكان قاب قوسین او ادنی انابن من صلی بملأ فکة السمام  
 انابن من اوحی الیه انجیل ما و حی انابن محمد المصطفی انابن علی المرتضی انابن من  
 ضرب حرا طهم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله من فرزند کسی که با او جبرئیل تا سدره المنتهی من فرزند

کسیکه قریب شد پس نزد شهت پس فرق بقدر دو گوشه کمان بود یا کمتر نه فرزند کسیکه پیش نمازی در سوره ن سوره  
 که در منم فرزند کسیکه در بی کرد سبوی او سندی جلیل آنچه در می کرد منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند  
 کشت بهتران خلق تا آنکه گفته لاله الا الله انما بن من ضرب من یلی یسول الله لیسعین و طعن  
 بر یحیی و هاجتو الخوین و بیایع المیعین و قاتل بیل و حنین و لهریث بن مالک و لفرقة من  
 انما بن صالح الموصین و وادت الثین و قاتل المحدثین و یصوب مسلمین و یوزر المجاهدین  
 و ذین عابداً و قاتل الکافین و اصبر الصابین و افضل الفائزین من اللمین  
 رسول اب العالمین شمشیر بازی کرد پیش سوگند ابرو شمشیر بازی و نیزه بازی کرد بود نیزه و شمشیر گردان  
 یحیرت کی از که سطره بسوی مدینه سوزد بسبب ایدارسانی مشرکان و در می از مدینه سوزد بسبب ایدارسانی  
 سبب ایدارسانی سبب ایدارسانی و جهاد کرد در جنگ بدر و حنین و کافر نشد بخدا طرقته العین سیم تا آنکه سلاح سوزان  
 در اوت پنهان خواکننده طخوان نرس و سر کرده مسلمانان در زشتی جهاد کنندگان در سنت عابدان و ائم  
 و صابتر صابران و افضل قایمان ازال یا سین غیر سرور دکار عابکن انابن المومنین لیس المندسور  
 بمکاتیل انابن الحامی عن حره المسلمین و قاتل المارفتین و الناکمین و اللذان  
 و المجاهد اعداء الناصبین و اخی من قریب من جمعین و اول من احاب  
 و استجاب الله و لرسوله من اول منین و اول السابقین و قاصم المعتدین و اول  
 المشرکین من فرزند کسیکه امانت کرده بیزیل و باری کرده شد بیکامیل منم و از آنجا که امانت شده حیرم مسلمانان  
 و قتل کننده ربه و حارج و جد شکنان عزوه حمل و جایران جنگ صفین جهاد کننده با دشمنان ناسبان و  
 بزرگتر کند شمشکان قرسیان و اول کسیکه اجابت کردند و قبول نمودند دعوت خدا و دعوت خیر او و اول  
 سوزان و اول سابقان و شکننده با عیان و هلاک کننده مشرکان و سهم من مراهی الله علی المنافقین  
 و لسان حکمة العابدین و ناصر دین الله ولی امر الله و لیسان حکمة الله علیه

علمه صحیحی بهلول زکی الطی رضی، تمام هماه صام جتوامه هتیب قوام و یکا سینه  
 از سیکان ثانی صابر سنا اقدان و زبان کتبه عابدان پاری کننده دین خدا و مالک امر خدا و باغ حکمت خدا و صدوق  
 علمند و انچه در سخن خنده مینماید زکی امیر طبری را حنی و شایسته اجری کارزار جبهه و سردار صام صام انبار میند تا علی  
 قاصع الاصلاب و مفرق الاحواب بطهم منانا و ایتهم جنانا و امننا هم عزیمت و اشد هم  
 سیکمه اسد یا سئل بطهم فی الحروب اذا اذ دلفت الاسنة و قوت الاعنه من الرجاء و  
 بند و هم و نهان و لؤلؤ المشبه قطع سینه اصحاب و پراکنده کننده احراب شمشیر اینه ثابت قدم و شجاع  
 ترین و مردان تر بنا در دست و شده پاره پاره در مشقت شیر ویر میسایند انبار در جنگها و قتیکه مجتمع می شد شمشیرها  
 و قتیقه شده منانها بموس میدان آسیا پراکنده و منتشر میکرد انبار در جنگها همچو پرکنده گردن ریاح کیه خشک  
 لیست الحجاز و کثیر العراف من مدنی حنی عقبی بدوی احدی بخیری مهاجری من  
 العرب سئلها و من الرغاء لیشها و ارض المشعرین و ابو السیطین الحسن و الحسین ذلك  
 جدای علی ابن ابیطالب علیه السلام شجره حجاز او سردار عراق رئیس یک مغلظه شریف مدینه موزره امیر  
 سحر و سحر کننده عقده کننده کافران بدرجه و کننده احد داخل شجره طیبه رسول هجرت کننده همراه پیغمبر مقبول  
 دارت شجره و الاسطین سن و سین سین بزرگ جد من علی بن ابیطالب است ثم قال انا من فالتمه  
 الزهرام انا من سبابة السماء فلم یزل یقول انا انا و فی روایه انا من حدیثه الکبری انا  
 من المقبول طلما انا من هجره و ذ الثا من من النقا انا من العطشان حتی قضی انا من طریح  
 گو انا من سلوب العمامه و الود انا من من بکت علیه ملائکه السماء انا من من  
 ناحت علیه جن فی الارض و الطریف الهوا انا من من حرمة من العراق الی الشام لری  
 بعد ازان گفت منم فرزند فاطمه زهرا سردار زنان پس سوخته بین طور و در روایتی است منم فرزند خدیجه کبری منم  
 فرزند کشته ظلم و جفا منم فرزند سر بریده از قفا منم فرزند تشنه رفته از دنیا منم فرزند اکنده خاک کربلا منم فرزند غار

آن در دو چشم فرزند کسی که بر او بر سرش تاج نهادند فرزند کسی که نوحه کردند بر روی پریشان در زمین و پرده گاه  
 در وجه شرم فرزند کسی که حریم او از عرق تا ستار برده کرده شده نه هیچ الناس با لیکام و الخیت حتی  
 ستم بزیان آن همچون فتنه فاجر المودان قطع علیه الکلام فلما قال الموزن الله اکبر  
 علی لا شیء الا من الله فلما قال لا اله الا الله قال علی بن الحسین علیه السلام  
 شهید شدیم با پشوری و بشری و بی و دی با ستماع کلام بجز نطق م امام تمام علیه السلام مردم بی تابانه  
 ما لبک که در آن بزرگوارند پس آنچه بر آید از ایشان فتنه شد و سید و مودان را حکم کردند پس موزن قطع کلام  
 وی کردند پس هرگاه موزن بگفته است ای علی بن ابی طالب گفت که نیست چیزی بزرگتر از خدا پس هرگاه موزن گفته است  
 که این آوردت هر که بود که این داده است به آن من و کوشتم فلما نام الموزن اشهد  
 ان محمدا رسول الله اتفقت فوق الله الی یزید فقتل محمد بن عبد الله بن عبد الله  
 یازید فان زعمت ان الله جل جلاله فقد اتفقت و کفریت وان دعوت الله جدی فلم  
 قلت الی و یست حرمه و ستم پس هر که موزن آنها ان محمد رسول الله گفت نرت از بالا  
 سزاقتفاست بسوی یزید که وی برید این محمد جدی است یا جد تو پس اگر گاه از سیه که انحضرت  
 جد تو اند پس این کفنی و کافر سندی و اگر گاه آن داری که انحضرت جد من است پس چرا قتل کردی پدر مرا  
 و اسیر آوردی مرا و حریم او را ستم قال مما ستر الناس هل فیکم من الوه و بیان رسول الله  
 فقلت لا سوات با لیکام و العوبیل و فرغ الموزن من ادائه و اتفق مرزید  
 لعنه الله فضلی صلواته التهور بعد ان فرمود ای گروه مردم آیا در میان شما کسی است که پیش  
 در جوش رسو کند یا نه پس صدای ناله و ناری بلند شد و موزن از آوان فارغ شد و یزید بدون پیش استوار  
 و نیاز نظر با جماعت را که در روی آنه کارش محاسبه هذا جز من احبار من اليهود فقال  
 من هذا الغلام یا امیر المؤمنین قال هو علی بن الحسین قال فمن الحسین قال ابن علی

ابن ابيطالب قال فمن امه قال امه فاطمة بنت محمد و مرست که درین مجلس یزید کا  
 از علماء یهود حاضر بود پس پرسید که کیست این کودک ای حاکم مومنان بنزید گفت او علی فرزند حسین است  
 گفت پس حسین کیست گفت فرزند علی بن ابيطالب گفت پس پدرش کدام است گفت ما در انا علوم و فنون سوخته ایم  
 سحفی انت فعال الجبر لیجان الله فهد ابن بنف باکم فقتلتموه فی هذه السرة بکس  
 خلقتموه فی ذیته والله لو ترک فناموس ابن عمران سبطا من جلیبه لطننا انا کنا لعبد  
 من دون ربنا وانتم وانما فاد قتم بلیکم بالاسس فوفینکم علی انک فقتلتموه سوؤة لکم  
 من امه پس آن عالم گفت همان الله پس ابن یزید دست زده ایستاد و بهت کرد و اورا درین نزدیکی کشته آید چه  
 به سلوک کردید با اولاد او بعد او بکذا اگر موسی بن سحران فرزند زاده خود در میان مای کذا شت برآینه کمان دارم  
 که مبادت و پسرکش او سواي پروردگار خود نیکنم ویم و جدان است از شما پیغمبر شما مکر فرود او را و زبیر فرزند  
 او بر بستید و او را کشتید و سواي و زبیر نکار است برای شما ای است یه فاصه یزید فوجی فی حلقه ثلثا  
 فقام الخبر وهو یقول ان شتم فاصه یزید و ان شتم فاقبلونی او قل رونی فاتی ابد  
 التوریه ان من قبل ذریته بی لا یزال یلعوننا ابل اما لقی فاذا مات یصلبه الله  
 ناد جهنم پس یزید حکم کرد و اورا شت با که دنی دادند پس آن عالم بر فراست و یک گفت اگر نخواهید مرا پس زند  
 و اگر خواهید مرا پس کشید و بگذارید و برآینه من در توریت می یابید که هر آینه کسیکه بکشد اولاد پیغمبر را پیوسته چون  
 می باشد ما ایکنه زنده باشد چون پیر و او را حید و اسب نم کند و و عد یزید علی بن الحسین علیه السلام  
 فی ذلک ایوم راند بعضی له قلت حاجات ثمر امر بهم الی منزل لا یکنتم من حر و لا  
 برد فاقاموا قیه حتی نقشرت جوههم و نیرید با علی بن حسین درین روز زنده کرد که سته  
 حاجش را برآرد و بعد از آن انبارا در مکانی فرستاد که از حرارت آفتاب و برودت شبهم هم حفاظت نیکنم و محفوظ  
 نیداشت پس در آن اقامت کردند تا آنکه پوستهای روی شان جدا شد و روی محمد ابن الحسن الصفا

فی بعض مواضع است با سناده عن محمد بن ابا جلی قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام  
 لما أتى علي بن الحسين بن يزيد بن معاوية عليهما لعائش الله ومن بعد جعلوا في بيت محمد  
 بن حسن بن سفيان در کتاب بصیرت درجات با سناد خود از محمد بن حنفی روایت کرده گفت که از حضرت امام عظیم صیادتی با  
 السلام شنیدم که چون نیردیز بن معاویه بر اینها لغت های خدا علی بن حسین در کما بکنه با او در آورده شده است  
 آنها در خانه شکسته بنکر در آنجا فقال بعضهم انما جعلنا في هذا البيت لرفع علينا فيقتلنا فرأى انهم  
 فقالوا انظروا الى هولاء يخافون ان يقع عليهم البيت وانما يراهم جوارحنا فقتلوا ان قال  
 علی ابن الحسین علیه السلام لم یکن فینا احد یحسن الرطاب نته غیری پس بی اینها گفت که بر  
 دریا خانه نکرده پسند مگر برای اینکه این خانه بر ما بیفتد و ما را قتل کند پس با سبانی در زبان روی کلام کرد پس گفته  
 پسند بسوی این کرده بی ترسند که خانه بر اینها خراب شود و بکشند و جز این نیست که هیچ ازین خانه بیرون کرده  
 می شود پس قتل کرده میشوند حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که در در میان ما اهل بیت کسیکه سید است  
 زمان روی را بجزین و قال السناد ده و قالت سکنه فلما كان الرابع من مقامنا رايت في المنام  
 كان خمسة وحب من نوا قد اقبلت وعلى كل حبس حبس والى ملائكة محذرة بهم ومعهم و صيف  
 شتى ومعنى الحب و اقبل الوصيف الحى و قرب منى و قال يا سكينه ان جدك ليس لك عليك و  
 در نفسی علم الهی گفته و حضرت سکنه فرموده پس هرگاه تمام چهارم باشد در خواب دیدم که پنج ناقه عرض رانان را  
 و بر هر ناقه بزرگی سوار است در ششگان آنها در حلقه کرده اند و همراه آنها در سنگاری بود پس تا آنها که پشته اند  
 رو بس آورده از من قریب شد و گفتم ای سکنه چه تو سلام می فرستی فقط علی رسول الله القلم با رسول من  
 انت قال و صيف من و صاليف الجنة فقلت من هولاء المشيخة الذين جاءوا على الحب قال لا  
 ادر صفوة الله والثاني ابراهيم خليل الله والثالث موسى طير الله والرابع عيسى و ح الله فقلت  
 من هبك القابض على حنثه ليقط مرة و يغور اخرى فقال جدك رسول الله پس گفتم و بر سر کما



سلام ای پندیر تو گیتی گفت من خد سگاری از خدمتگاران بهشت ام پس گفتم این بزرگانیکه برنا تمها سوزانده بودند گیشند  
 گفت اول آدم بر گزیده خدا و دوم ابراهیم دوست خدا و سیم موسی کیم خدا و چهارم عیسی روح الله پس پرسیدم کیست  
 این ریش گرفته کاهی بی انسته کاهی بی نیز پس گفت بد تو بروی خداست فقلت و این هم قاسد و ن و قال  
 الى بيك الى الحسين فاقبلت اسعى في طلبه لا اعرفه ما صنع بنا الطالمون بعد فيما انا  
 كذلك اذا قبلت حسنة هو ادج من ربي فقلت هو ادج امر عتلا فقلت من هذه السوء  
 المضيلات پس گفتم دکانها میروند گفت بسوی پدر نوسین پس رو بسوی من آورده در طلبش دویدم تا او را خبر دهم  
 بچیزیکه درباره ما مانده پس او کرده اند پس در اتسای ایگو من شوی طلب بودم که پنج بودج نوز نمایان شد و در  
 هر یک بودج زنی سوار بود پس پرسیدم که این زنان آینه و کینه قال الا و ط حواء امة البشر الثانية تبت  
 بنت مزاحم و الثالثة مريم بنت عمران والرابعة خديجة بنت خويلد فقلت من الخامسة فقلت  
 يا ها على راسها تسقط امرأة و تقوم احزوني فقال جذا ناك فاطمة بنت محمد صلى الله عليه و آله  
 امر ابيك گفت اول حوا ام البشر و دوم آسیه دختر مزاحم و سیم مريم دختر عمران و چهارم خدیجه کبری دختر خویلد پس  
 گفتم که پنجم کیست که دست بر سر کذا چشته افتان و نیزان است پس گفت بده تو فاطمه دختر محمد مسطی مادر پدر تو سید  
 شهید است فقلت والله لا جرتها بما صنع بنا فحفظنا و وقفنا بين يديها ابني و اقول يا  
 امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا  
 يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا  
 پس با پرسیدم و در بروی ادا ای ستادم و میگریستم و بی گفتم ای مادر عالیقدر این ستارگان انکار حق ما کردند ای مادر  
 در بان بجز اینچیت ما با پریشان کردند ای مادر گرامی بجز این انقیادانه و ستاع ما را عارت بر دند ای مادر معظم اینها  
 بندا سوکنند پدر من سین را گشته انقالت کافی سوکت یا سکنه فقل احرق كبدی و قطعت يناد  
 قلبي هذا قميص ابيك الحسين و الا يضار قني حتى اتى الله به ثم استهبت و اردت

کتمان ذلك المنام وحدثت به اهل فتاع بين الناس بس خبر من كفت با دارد قطع کن  
 بگویم خود را که بر آینه سوختی دل را و بر رویی رکبای جان ما این سیزمین خون آمده پدر تو با ما است و از من جدا گونا  
 تا طاقانت پروردگار خود نایم و بفرماد خود رسم بعد از آن از خواب بیدار شدیم و اراده اخفا این خواب از ظهر  
 کردیم و اهل خود را به آن خبر دادیم پس در میان مردم شیاع و ذایع گشت فی المراسیل ان الحسن و الحسین کما  
 یکتبان فقال الحسن للحسین حطی احسن مر خطک و قال الحسین لابل حطی احسن متخطک  
 فقال فاطمة احنی بیننا فکرت فاطمة ان تو ذی احد هما و قالت لهما سلا ابا کما  
 نسالا فکرت ان یو ذی احد هما فقال سلا جلد کما رسول الله صلی الله علیه و آله در این  
 رسال مرویست که بر آینه حسن و حسین بی نوشته پس حضرت امام حسن علیه السلام از حسین گفت که خط من بهتر است  
 و امام حسین علیه السلام گفت نه بلکه خط من بهتر است پس هر دو بر کتبه کان از فاطمه علیه السلام گفتند که حکم کن  
 ما پس فاطمه علیه السلام کرده دانست یکی آنها را برنج دهد و خاطر شکنی کند و گفت شما را می باید که از پدر خود بپرسید  
 پس از پرسیده پس از بیت یکی آنها را کرده دانست پس گفت به پرسید از جد خود رسو کند! پس از رسو کند ای سجدند  
 فقال احکم بینکما حتی اسال جبرئیل فلما جاء جبرئیل قال لا احکم بینهما و لکن  
 اسوئلا لا احکم بینهما و لکن سئل الله تبارک و تعالی فقال لا احکم بینهما و لکن  
 امهما فاضمة تحکم بینهما ادهم از بیت یکی آنها را کرده نخر و فرمود که حکم نخواهم کرد در میان اینها تا آنکه  
 از جبرئیل پرسید پس هرگاه به برئیل آمد گفت که من حکم نخواهم کرد در میان اینها ولیکن اسرافیل بگویم خواهد کرد در میان  
 اینها پس اسرافیل فرمود که حکم نخواهم کرد در میان اینها تا سوال کنم از پروردگار خود که حکم کند در میان اینها پس از خدا  
 این را سوال کرد پس حق سبحانه و تعالی فرمود که حکم نخواهم کرد در میان اینها ولیکن مادر اینها فاطمه حکم خواهد کرد در میان  
 اینها فقالت فاطمة احکم بینهما یا رب و کانت لها قلادة فقالت لهما انما انشر بینکما  
 جواهرها لقلادة فمن اخذ منها اکثر فخطه احسن فنثرتها و کان جبرئیل وقتئذ عند

قائمه العرش فامر الله تعالى ان يبسط الارض وينصف الجواهر بيكلماتي  
 احدهما ففعل ذلك جبرئيل اكر ما لهما وتعظيما پس فاطمه عليها السلام كفت ان  
 حکم خواهم کرد در میان آنها و قلاده داشت پس از آنها کفت که منشر میکنم بواهر این کلوپند را پس سرکه ازین جواهر باز  
 کرد پس فطاد بترت پس حضرت فاطمه جواهر قلاده را پراکنده کرد و جبرئیل این وقت نزد قایم عرش  
 بوده پس بحق سجاد و تعالی حکم بسوی زمین فرود آید و جواهر را در میان آنها تقصیف نماید تا یکی با آنها نشاید  
 نشود پس جبرئیل بواهر را برای اکرام و بزرگی آنها در میان آنها تقصیف و دوی فی بعض مولفات اصحابا مرسل  
 هكذا ان تصابيا التي رسولك الروم الى يزيد وقد حضر في مجلسه الذي اتى اليه فيه من  
 الحسين عليه السلام فلما داي الضرائني اداس الحسين يعني وصاح وناح حتى اقبلت لحبسته  
 بالدموع ودر بعض تايفات اصحاب رضوان الله عليهم کجست مرسل چنین روایت که نصرانی از بادشاه روم  
 بطریق قایم بسوی یزید آمده بود و در مجلسی که سر زمین علیه اسلام برای یزید در آن آورده شده بود حاضر شد پس بگواه  
 نصرانی سر زمین علیه اسلام را دید که گریست و فریاد کرد و فوج نمود تا آنکه ریش او از اشک پر شد قال اعلم يا يزيد  
 اني دخلت المدينة تاجرا في ايام حيوة النبي صلى الله عليه وآله وقد ادت ان ابته  
 فسات من اصحابه اي شئ احب اليه من الهدايا قالوا الطيب اجت اليه من كل شئ  
 وان له رغبة فيه حملت من المسك فارتين وقد من العنبر الا شهب وجنتها  
 نصرانی کفت بدان ای یزید مرا اینه من در حیات پیغمبر خدا داخل مدینه بطریق تجارت شده بودم و خواستم که بپریم کجست  
 حاضر ساختم پس از اصحاب حضرت پرسیدم که کدام چیز از هدیه حضرت را من خوبتر زیاده است کفته که طیب و خوشبویا  
 بسیار دوست دارند و حضرت بدان بختی است پس روزنامه مشک و قدری غیر شهب برداشتم و آنرا کجست  
 آوردم و هو یومئذ فی بیت زوجته امر سلمه دعنی الله عنها فلما شاهدت حماله اردادی  
 من نقایه نور اساطع و زادنی منه بسور و قد تعلق قلبه بحبته فسلمت علیه و وصفت

لعطرين يديه فقال ما هذا فقلت هديّة محقرة اتيت بها الى حضرتك فقال لي ما  
 الهديّة فقلت اسمي عبد الشمس حضرت دين روكز كان زوجه حورام سلمه رضى الله عنها بود پس هرگاه  
 حال او را مشاهده کردم تعافى او نورد و چشم افزود و ابواب فرج و سرور بر روىم كشود و درم فریفته او شد پس بر حضرت  
 سلام کردم و عطر را پیش او نهادم پس فرمود چیست این پس عرض کردم که این هدیه محقره است که امر آنکه بت تو آورده  
 پس از من پرسید که نام تو چیست پس گفتم که نام من عبدالله اشمن است فقال لي يدك اسمك فاني سمعت  
 عبد الوهاب ان قلت سئى الاسلام قلت منك الهدية قال فظننه و تاسلته فعلمت  
 انه نبى وهو النبى الذي اخبرنا عنه عيسى عحيث قال اتى ميشرا لکم برسول اياتى من بعد  
 اسمه احمد فاعتقدت ذلك واسلمت على يده فقلت الساعة پس از من فرمود که نام حور را  
 بتدیل کن پس من نام تو عبد الوهاب گفتم اگر قبول کنی از من اسلام را قبول میکنم از تو هدیه را الهذرا بی گفتم از زمان  
 دین باس فکر و تا مل کردم پس هشتم که برآیند او خدا پیغمبر است و آنحضرت پیغمبر است که بشارت او حضرت عیسی  
 جایگه علیه السلام با داده فرموده من بزرده میدیم شمارا پیغمبر که خواهد که بعد ما نام او احمد است پس عقدا این کردم  
 و بر دست او عین ساخت و اسلام آوردم و رجعت الی الروم و انا اعنى الاسلام و لی مدّة من التین  
 و انا مسلم مع حمس من البتین و اربع من السبات و انا الیوم و وزیر ملک الروم و لی من  
 من المضاری الطلاع علی حالنا و بسوی روم مراجعت نمودم و من اسلام حور را از روم مخفی شد هشتم  
 در اسباب است که با پنج پسر و چهار دختر مسلمانیم و من امروز وزیر بادشاه روم ام و احدی از بضاری از حال اطلاع  
 و اعلم یا یزید انی یومرکت فی حضرت النبی و هو فی بیت امر سلمه رایت هذا العزیز الذی  
 راسه وضع بین یدک مهینا حقیرا قد دخل علی جدّه من باب الحجره و النبى صلی الله  
 علیه وآله فاتح باعه لتناوله و هو یقول مرحبا بک یا حبیبی حتی تناوله و جلس  
 فی حجره و جعل یقبل شفیته و یرشف ثناياه و هو یقول بعد عن رحمة الله من قبلک

لعن الله من قاتلک یا حسین واعان علی قتلک و البنی مع ذلک یکی ای یزید من روزی بخدمت رسیده  
 حاضر شده بودم و آنحضرت بخانه ام سلمه تشریف میداشتند ایام عیال و بزرگ را که سرش را روی تو خورند  
 بناده شده که بر چه خود از در حجره داخل شد و پیغمبر خدا دستهای خود را و کرده بودند تا این را در کنار بگیرند و آنحضرت  
 سفر بودم مرتباً ای حبیب من تا اینکه او را که رفت دور کنار خودت یه و بهایی او را بوسید و در آنها لیش زای میگرد  
 و یکساعت دوری با در حمت خدا کسی را که ترا قتل کند لعنت خدا کسی را که ترا بکشد ای حسین دعا نیت کند بر قتل تو  
 فلما کان الیوم الثالث کنت مع البنی م فی مسجد اذ اتاه الحسین و قال یا جداه قد لقتک  
 مع اخي الحسن و لم یغلب احدنا الا خروا ثم انزیک ان تعلمنا ینا اشتد قوۃ من الاخر فقال  
 لهما البنی م حبیبی یا مهجنتی التصلارح لا یلیق بکما و لکن اذ همما افتکنا ینا فمن  
 کا خطبه احسن کلک تگون قوۃ اکثر پس بر کار روز دوم شد همراه بنی در مسجد بودم که حسین همراه فرود  
 خود حسن بخدمت آنحضرت آمد بر کفایت ای جد من با برادر موز من نشستی کردم و یکی بر دیگری غالب شد و عرض از  
 کشتی آن بود که دریا بم که ام از ما توی که است پس جانبالت مانده و نوجوشمان خود فرمود که ای جانبها  
 من دای بیوای دل من کشتی شما می زید و لیکن بر وید و بنویسد پس هر که خدا او بهتر خواهد بود قوت او بیشتر  
 خواهد آمد فمضیا و کتب کل واحد منهما سطرًا و اتیا الی جد هما البنی م فاعطیناه  
 اللوح لقصی منهما فنظر البنی صلی الله علیه و آله الیهما ساعة و لم یروا ان یکسر قلب  
 احد هما فقال لهما یا حبیبی الی بنی امی لا عرف الخط اذ هبا الی سیکلما الحکم  
 سیکما و ینظر الیکما احسن خطا قال فمضیا الیه و قام البنی م الم معهما و دخلوا جمیعا  
 الی منزل فاطمه علیه السلام پس رفتند و هر یک نشان سطره نوشته بخدمت جد خود پیغمبر خدا  
 حاضر شدند پس لوح را آنحضرت دادند تا در میان آنها حکم کند پس پیغمبر خدا ساعتی بطرف آنها نگریست و خواست  
 که خاطر شکنی یکی آنها بخدمت پس از آنها فرمود ای جانبهای من من بنی امی هستیم خط را بنی دادم بخدمت پدر خود بر و

در بیان شما حکم کند و نظر کند که خط کدام از شما بهتر است را روی گفت پس بخدمت پدر خود روید و نه شدند و پیغمبر خدا را  
 فرستاد تا بر خود دست ببرد داخل خانه فاطمه را علی بن ابی طالب و اذن شد فلما كان الجاهلته واذللتني صلى الله عليه  
 وآله مقبل وسلمان فارسي معه وكان بيني وبين سلمان صداقة ومودة فلما نه كيف حكم  
 ابوهما وخطا لهما احسن قال سلمان رضي الله عنهما لاني لانه تأمل امرهما وقال لو قلت  
 خط الحسن اجسر كان نعم الحسين ولو قلت خط الحسن اجسر كان لعبد الحسن فوجهما  
 الى ابيهما پس زیاره اساتقی گذشته بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله تشریف آورد و سلمان فارسی همراه آنحضرت بود  
 در بیان من و سلمان صداقت و محبت بوده پس از سلمان فارسی پرسیدم که پدر آنها چگونه حکم کرد و خط کدام ایشان  
 بهتر است حضرت سلمان رضی الله عنه گفت که پیغمبر خدا جواب آنها بچیزی نداد زیرا که او در باره امر آنها تأمل کرده و در  
 دل خود گفت که اگر خط حسن را بهتر گویم حسین منم و میشود و اگر گویم خط حسین بهتر است آنکه میشود پس آن مرد را  
 بخدمت والدشان فرستاد و فرمودت یا سلمان بحق الصلوة و الاخوة التي بيني وبينك و  
 بحق دين الاسلام اما احسن بيني كيف حكم ابوهما بينهما فقال لما اتينا الى ابيهما  
 وتأمل حالهما ورق لهما و لم ير دأنا بكسر قلب احد هما قال لهما امضينا الى  
 امكما حتى نعلم منكما فاية اومرنا ليهما ما كتبنا في التوح پس گفتم ای سلمان بحق صداقت  
 و اخوتیک در میان ما و در میان شما است و بحق دین اسلام خبر ده مرا چگونه حکم کرد پدر آنها در میان آنها  
 پس سلمان گفت هر گاه آنها بخدمت پدر خود آمدند و در حال آنها تأمل کرد و محبت پدری بپوشش آمد و خواست که دل  
 شکنی آنها بخدمت خود چندان خود گفت که بسوی ما در خود بروید او در بیان شما حکم خواهد کرد پس هر دو بخدمت والد  
 خود آمدند و آنچه بر لوح نوشته بودند بر عرض کردند و قال یا امته ان جدنا امرنا ان فتكاتب  
 بعضنا بعضا فان خطه احسن تكون قوته اكثر فتكاتبنا و جنبنا اليه فوجهنا الى ابينا  
 فلم يتركنا ووجهنا اليك وگفتند ای مادر گزلی جد ما ما فرمود که ما هر دو بنویسیم پس هر که خط او

بهتر خواهد بود قوت او بیشتر خواهد بود پس ما نوشتم در نسبی او ایدیم پس ما را نسبی پدرم فرستاد پس در میان ما  
 حکم نمود و ما را اجازت نمود که در وقت غارت فاطمه علیه السلا مراتب حل هما و اباهما فاطمه و اباهما  
 جابرهما اما ما اذا اصنع و كيف احکم منهما فقلت يا قرنی عینی الی اقطع فلادتی علی  
 داسکما فایکما یلنقط من لوع لوع ما اکثر کما حطه احسن و نکور فتعنه اکثر فایس علیه السلام  
 فکر کرد باینکه جدا بینا و پدر اینها دل شکنی نخواهند من اینک کنم و چگونه در میان اینها حکم ما هم بعد از آن طاعت ای شیخی  
 پیشم من گویند و در این سر شامی کشیم پس هر که از شما کو بران بیشتر خواهد پیید خط او بهتر و قوت او اکثر خواهد بود قال و  
 کان فی قلا دنتها سبع لوع لوات ثم لهما قامت فقطعت قلا دنتها علی داسهما فالتقط  
 الحس ثلاث لوع لوات و التقط الحس ثلاث لوع لوات و لقیقت الاخری فاحاد کل منهما  
 منا و لهما فامر الله تعالی جبرئیل علیه السلام ان یزوله الی الارض و ان یضرب بها حذو نذک  
 اللؤلؤ و یقتلها نصفه فاحذ کل منهما نصف سلطان فارسی گفت دور قلا ده حضرت فاطمه  
 بنت کو برود بعد از آن حضرت فاطمه قلا ده را بر سر اینها شکست پس حسین علیه السلام آن دست کو بر پیید حسین  
 علیه السلام سه پیید یکی باقی ماند پس هر دو بر کزیدگان اراده کردند فن آن کردند پس حق سبحانه و تعالی جبرئیل را حکم کرد  
 که در زمین و در آید بر خود آن کو بر را بزند و دو نصف برابر کند پس هر یک از اینها نصف را گرفته فاطمه را یزید کف  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و لم یزل یحل علی احد هما المبرح حج الکتابه و لم یزکس قلبهما  
 و کذلک امر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و کذلک رب لعنة لم یورد کس قلب  
 احد هما بل امر من فیسر اللؤلؤ و بینهما لجر فلیهما و انت هکذا تفعل یا من  
 بنت رسول الله اف لک و لک یزید پس نظر تا مل کن ای یزید که چگونه رسوخند بر یکی اینها پنج تن  
 کتابت در او انداشت و دل شکنی اینها خواست و همچنین ایة المؤمنین و فاطمه علیه السلام و همچنین هر دو کار عالم و شکنی  
 اینها خواست بلکه حکم تقسیم کرد در میان اینها برای دججوی آنها که در تو این چنین سلوک میکنی بفرزند دختر رسوخند

با هم ای برود برودین نوای یزید سمران الهرا فی لجنض الی داس الحسین واختصة وجعله بقلبه وهو  
 وبقول یا حسین اشهد لی عند موتک محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و عند موتک علی المرتضی  
 و عند موتک فاطمة الزهراء صلوات الله علیهم اجمعین بعد ان نصرانی بجانیه حسین علیه السلام بنت  
 و او را در کتاف کرمش و در سینه او و پیکر است بگفت ای حسین کراه باش از برای من نرزجد خود محمد مصطفی و نرزجد پدر خود علی  
 مرتضی و مادر خود فاطمه بز صلوات خدا رحمت او بر همه آنها و راوی عن ذوالعباد بن علی علیه السلام انه لما اتی برأس  
 الحسین علیه السلام الی یزید کار تخمید مجالس الشراب و بان الی الحسین علیه السلام و وضعه بین یدیه  
 و یترتب علیه فحضر فی مجلسه ذات یوم رسول ملک الروم و کان من اشرف الروم و عظمایهم فقال  
 یا ملک العرب هل ادراس من فقال له یزید مالک و لهذا الرأس و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست  
 که هرگاه سوارک سپید شیدا برای یزید آورده شده مادت آن خون آن بود که مجلس شراب و کباب میا کردی و حسین را طلبیدی و پیش  
 نهادی و بجهت سر و رطخ با بی بوش شراب هر بار کردی روزی رسول دشتاه فرنگ در مجلس اهل حاضر شد و از اشرف و بزرگان ایشان بود  
 پس گفت ای پادشاه سرب این که گشت یزید گفت ترا این سرب چه کار است فقال انما اذا رجعت الی ملکنا یسألنا  
 عن کل شیء رایته فاجبت ان اخبره بقیته هذا الرأس و صاحبته حتی یثاؤک فی الفرح و الشرف  
 فقال له یزید هذا داس الحسین برک الله علیه فقال الرومی و من امة فقال فاطمه بنت  
 رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفت من چون به نزد پادشاه خود میروم از چیزیکه می بینم سوال میکند پس آنم  
 که او را بفضیلین سر و صاحبش خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک کرد پس یزید گفت این حسین بن علی بن ابیطالب است  
 فرنگی گفت مادر او کیست پس گفت مادر او فاطمه دختر سر کذاست فقال النصرانی افانک ولدینک لی دین حسین  
 من دینک ان الی من حوافل داود علیه السلام یعنی و بدینه ابام کثیرة و التضاری یعظمونی و یا  
 خذون من تراب قدمی تبرکابی من حوافل داود و اشتهر تقتلون این بنت رسول الله صلی  
 الله علیه وآله و ما بینه و بینکم الام و احد فای دین دینکم پس نصرانی گفت اف باد بر تو



و بعد ازین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است  
 و نصرا را تعلیمی ناپسند و خاک پانی مرا برای تبرک و برودارند و شما فرزندان من را می کشید و میان او و من نیز شما یکو  
 بیشتر در میان نیست پس چه دین است دین شما نیز قال لیزید هل سمعت حل یث کتبه الحافر فقال له قل فی  
 اسمع فقال بین عمان و صبدین بحر صیبره سنه لیس فیها عمران الا بلده واحده فی وسط الماء طر لها  
 ثمانون فرسخا فی تمامین ماعلی وجه الارض بلده اثیر منها و منها حمل الکافر و الیا قوت  
 اشجار هم العود و العبر لا ملک لاحد من الملوک فیها سوا هم بعد از آن نهری از زیره گفت ای صاحب  
 کلیای عافه شنیده پس گفت بگو بشنوم پس گفت در بران عمان و حین دریای است که کیمال مسافت آنتست و در آن  
 میان معموری نیست بفریک سهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد و هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری  
 از آن بزرگتر نیست و کافور یا قوت از آنجا آورده شود و درختان ایشان عود و عنبر است علی کدای با شاه خرابها در آن  
 و فی تلك البلده کناس کثیره اعظمها کینه الحافر فی حوالها حقه ذهب معلته فیها حافر  
 یقولون اربنا حافر حمار کانت یابیه عیسی علیه السلام و قد زینو حول الحقه بالذهب  
 و الیماح یقصد ها فی کل عام عالم من البختاری ریطوفون حولها و یرفعون حواجهم الی  
 تعالی و در آن شهر کلیهای بسیار است بزرگترین کلیسای آنها کلیسه حافر است و در محراب آن حقه طلا و نقره است و  
 در آن حقه سبی است که می گویند سم عاری است که حضرت عیسی سلام بر آن سوار می شده است و در آن حقه را هم بطلا  
 و دیب مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیاری از نصاری از اطراف عالم زیارت آن کینه میروند و در آن حقه  
 بگردند و ذبا نجا حاجتهای خود را از خدای برتر میروانند و هذا مثالی لهم و دایم حافر حمار یزعمون  
 انه حافر حمار کانت یرکبه عیسی و انتم تفتلون ابر بنبت نبیکم فلا بارک الله تعالی فیکم و لانی  
 دینکم فقال یزید اقلوا هذا النصرا فی لیلا یفضحنی فی بلادہ و این عادت و عریضه شان است و در باره  
 هم در از کوشی که گمان میکنند که سم در از کوشی است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشود و شما پسر و دختر خود را

بکفره خدا برکت نه بود در میان شما و نه کم بن شما پس نیز بر علیه گفت که شید این نعرانی رقیما نارا در بلا و خرد سوا نخره عالمی  
 البغزانی ذلک قال له تریب ان یستلنی قال العیلم قال اعلم انی درایت ابی و حنه بیکم صلی الله علیه و آله  
 فی المنه بقول بانصاری افت من اهل الجنة کقولت من بلامه و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان  
 محمدا رسول الله ثم وثب الی داس الحسین عم ففهمه انی ضد هر و محل بقله و بی  
 حتی قتل چون نعرانی این را شنید از یزید علیه گفت میخوای مرا کشتی هر که کشتی بی نعرانی گفت من ریشتم خمر شیدا  
 در خواب دیدم گفت ای نعرانی تو از این بستی درین تعب کردم از کلام او شهادت میدهم بودی اسب الی در رسالت  
 حضرت رسالت پناهی پس ابوی سر مبارک امام حسین علیه السلام بر حسب آنکه گفت و از آن سبب بود بسیارند و می بود  
 و میگویی تا کشته شد فی الجراح عن المنهال ابر حسم و قال اذ و الله ذلک داس الحسین علیه السلام  
 حیر حسمیل ید مشق و بین یدیه رجل بقراء الکهف حتی جلع فوله امر حسمت ان اصحاب  
 الکهف و الرقیم كانوا اربابنا عجبا فالطف الله الواس بلیمان ذی یس و ذوق دعای اغلب من  
 اصحاب الکهف قتل و حملی و سمع الله صوته عم بد مشق لا کفوة الا بالکف و رکت بخراب الجراح  
 از منهل بن عمرو روایت که گفت بخدا سوگند دیدم هر کسین علیه السلام و کتب بد مشق می براند پیش او و می سوره  
 کف بخواند چون آیه رسید که ترجمه اش این است که آیا کمان در برکتها باشد اسما کف و رقیم از آیات نامی بر در حق سجاده و کاف  
 سر را بر زبان بضع روان گویند اسما کف فقلت بجدت اسما کف فقلت من اسما کف و من اسما کف و من اسما کف  
 از زبان او در دمشق نیده شد و ذلوا السید و غیره هکذا خروج ذی الاحبارین علیه السلام یوما  
 فی اسواق دمشق فاستقبله المنهال بن عسمر و قال کیف امر بیت قال ان سبنا کمثل بنی  
 اسرائیل قال فرعون تذبحون اباؤهم و نسجون لسانهم و یسجدون لعلهم یرحمهم و من انکر کرده اند که  
 روزی امام زین العابدین علیه السلام در بازار ای دمشق برآمد پس منهل بن سمر پیش او آمد و دست چکونه شام  
 کردم مانند بنی اسرائیل را از زنده می گذارند زمان انهارا دیا مننهال بن حمره منبت العرب یقطن علی العجم

بان محمد صلی الله علیه و آله عربی و است فریض یحیی بن یحیی السیبری العرب بان محمد صلی الله علیه و آله  
 و اسما معشر اهلبته و نحن معضوبون نتقود بن بشره دون فان الله وانا لله راجعون  
 مما اسما فيه سهاق و الله در مهر با رحمت قال يعظمون اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده  
 و صنعوا ماى احاطوا به يتدعون بكه فخر انكم صحب له تبع و اى نهان شام کردند عربی فخر کنان بر عجم با اینکه محمد صلی الله علیه و آله  
 علیه از عربی است شام کردند و بان فخر کنان آن شب که نه از ایشان است و شام کردیم ما کرده ایدیت او غضب کرده  
 شد و گذشته شما و داده شده پس بر حال مطیع و متقاریم بر خدا و بس و دوست بر جوع و باز گشت ما را و امید اجر و انتقام خیر که  
 ما رسیده از خدا سخاوتیم و ما حاجت است نوی میرا جایگزین گفتیم لغتم بگفته جویهای منبر او را و زیر پایهای خود را اولاد او را گذاشته  
 بگام بکم فرزندان او تا ایت و پیری شما کنند و فخر شما این است که اسی بر ما بنشیند و دستید و اگر ابوحنیف و غیره ان  
 یزید لعنه الله امر بان یما بالمراس علی باب داره و امر با هلبت الحسین علیه السلام امر ان یخلوا  
 داره فلما دخل السورده یزید لم یبق من آل معویه و الی سفیان احد الا استقبالهن  
 بالکساء و الصراخ و اشیاحه علی الحسین علیه السلام و القین ما علیهن من الثیاب و الخلی  
 واقمن المانم علیه قلته ایام را ابوحنیف یزید روایت کرده اند که یزید دعوت امر کرد با اینکه سر آن سرور را بر قصر  
 شومش نصب کردند و ایت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه عمران او شدند پس هر گاه محمد است ایت عصمت  
 و طهارت اهل خانه آن یعنی شدند از اولاد معویه و اولاد ابی سفیان کسی نمانه که بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بر تنها  
 مسبین پستی آمدند ابوحنیف و لباس زینت بودا کردند و لباس غم پوشیدند و گشته روزی با هم بر پا داشتند و خجسته  
 و نایب است عبرت الله امین ما را بن گریه امرانه یزید فکانت قبل ذلك تحت الحسین علیه السلام  
 حتی شقت المستورة و هی حاسرة فوثبت الی یزید و هو فی مجلس فقالت یا یزید داس ابن فاطمه  
 بدت رسول الله مصلوب علی فتاء بانی فوثب الیها یزید فخطاها و منه دختر عبد الله بن عامر که در آن  
 وقت زن یزید بود و بیشتر در جلال نکاح حضرت امام حسن علیه السلام بود از خانه بیرون دوید و پرده را درید و مجلس آن

اذ قالوا وقتك در جمع عام بود گفت ای یزید هم مبارک فرزندی فاطمه دختر سوخته ام در خانه من رسیده کنده یزید بر دست مبارک  
 نه آمد و هل عرصدت وجهه یزید قالت کنی اخذت معی ذرأئک یا ما من اسماء قد فحمت  
 والملائكة تنزلون کتابا الی امیرالمؤمنین علیه السلام وهم یقولون السلام الیک یا ما علی  
 السلام عدیک یا بن رسول الله وازین بزمه یزید رسول است که گفته که من در آن بزمم که در آن زمان یزید  
 کشاده شده است و فرستگان آورده که ده بسوی حسین فروری آید و میگویند سلام و دست خدا بر تو ای ابی عبد  
 سلام در حمت طابرتو ای فرزندی ما که اذ ایت الی سحابة فانی نزلت من السماء و بها  
 رجال کثیرون و فیهم رجل دثری اللون لمرآة لوجهه قاضی لیس فی ذلک یوم سابع الحسین  
 علیه السلام یقبلهم وهو یقول یولد فی قتلک ایاهم ماسر فوکت در آن شب سبب الماء منقول  
 پس در آن شبی این حال ناکبان دیدم که بگری از آسمان مزد و آمد و در میان آن بر مردان بسیار آمد و این  
 ایشان مردی بارنگ درخشان و چهره چون ماه شب چهارم تا بان بود چون بر زمین رسید و خود بان  
 مر نور ساینده و لب دندان اوهای بوسید و بگفت ای فرزندی من سرگشته اما ای ای در این گناه است خداوند  
 حوزون آب مالغت کرد دنیا و لدی انا جلدک رسول الله و هذا البولک علی المانی و هذا  
 اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذا عقل و هذا همزه و العباس شرعی اهل بیت  
 واحد البعد واحد ای فرزندی بلند من بده ام رسو کنه او این پدر تو علی بر قتی است و این برادر تو حسن  
 بختی و این عموی تو جعفر و این عقل و این امیر حمزه و عباس است بعد از اهل بیت خود را یک یک میبرد و قالت  
 هند فانت هبت من نومی فزعة من عویة و اذ نور قد انتشر علی راس الحسین علیه السلام  
 فجعلت اطلب یزید و هو قد دخل الی بیت مظلم و قد دار وجهه الی الی ایضا و یقول  
 مالی و للحسین و قد وقعت علیه العمومات فقصت علیه المناه و هو سئس اللیس  
 بنکفت پس از وحشت این خواب نشان و لرزان بیدار شدیم دیدم که نوری بر زمین ساطع و لامع است پس یزید

کرم و او در خانه تیره و تاری در آهه رو بسوی دیوار کرده با غایت خزن و آذوقه و معرفت م کون  
 از من و از حسین چه کا بود پس خواب جزا بر میان کردم داد سخن بود فلما اطلع استند علی بحر رسول گفت  
 صلی الله علیه و آله فقال لهن ایما احب الی بن المقام عندي والرجوع الی المدینه وکم  
 الی ایزة السینه قالوا احب اولان نوح علی الحسین قال افعلوا ما ابدا لکم ثم اخیلت لهن  
 البحر والبیوت فی دمشق ودمشق هاشمیه ولا قرسیه الا و لیست السواد علی الحسین  
 علیه السلام وقل بوه فی سبعة ايام یسیر کراه صبح شد حرم سینه صلی الله علیه و آله اطلبید وگفت کدام  
 چیز بسوی شما محبوبتر است ایست این شهر یا مدینه بسوی من و بر این شما مطایب بزرگ است گفتند اول مدینه  
 که ما را حضرت ربی در این شهر حسین زود کنیم و بقیه سبت ال امام فله و قیام نماز گفتند خواهد کشید بعد از آن مجرای  
 و خانه برای آنها در دمشق خالی کرده شد و جوانان شامی بجهت آمدن و لباس سیاه در تمام شام کم سپاه پوشیدند  
 و ما هفت روز بر آن حضرت کبر بگرددند فلما کان الیوم الثامن دعا هن یزید و اخر من علیهن المقام  
 فابین فاداد والرجوع الی المدینه فاحضر لهن الخامل وزینها و امر بالانطاع الا  
 بولینم و صبت علیه الاموال و قال یا امرکسوه خن و اهل المال عودن ما احب الکم فقامت  
 امر کلتمو یا یزید ما اقل حیاتک و اصلت حیاتک نزلت حتی و اهلین و بعضی عوصنهم پس  
 روز هشتم شام بیدار آنها را طلبید و تکلیف ماندن شام کرد پس انکار کردند و جمعیت مدینه سفره خوانند از زمان  
 محل ای سرین برای میان حاضر ساخت و لفظها را بجزئی کتاریه و از زمان و در آنرا پر کرد و گفت ای ام کلثوم بگیر این  
 مال را عرض آنچه نسبت بشما واقع شد پس ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیاتی و چه بسیار درشت روی مراد این است  
 مرا بکشی و عرض آنها میدی و قال السید رد دعا یزید لوما اعلی بن الحسین علیهما السلام  
 و عمر و بن الحسین و کان عیسا و معینا یقال ان عمره احدی عشره سنه فقال له  
 التصارع هذا یعنی ابنه خالد فقال له عمر و ولا ولكن اعطنی سلینا و اعطه سلینا ثم

افاضه قال يزيد لعنه الله شنته اعرفها من احرم هل بلد الحجة الا الحجة وسبته لظني  
 عيشة الرحمة كفت که روزی یزید امام زین العابدین علیه السلام و عمرو بن الحسین با طبعه و عمر و خرد سال بود کونیند که عمر  
 او یازده سال بود پس یزید ازو گفت یا کشتی خرابی کرد ازین یعنی از پسرش خاله پس سه روز و ازو گفت کشتی میکنم ولیکن  
 کار دی بستم من و کار دی او را بده بعد از آن معاویه بکنیم یزید لعنه الله گفته خری و طبعی هست که سید انم انرا از بزرگان نش یزید  
 بار کبریا و قانی لعلی بن الحسین علیه السلام حاجاتک التلت اللاتی وعدتک بفضائهن فقلنا  
 الا فلی ان توفی وجه سیدی و مولای الحسین فابتز و دمنه و النظر الیه و اودعه  
 و اثباته ان نرد علینا ما اخل منا و الثالثه انکنت قد غرمت علی قتل ان توجه مع  
 هولاء المشیوة من برده لبحر حرم جدت و از اعلم زین العابدین علیه السلام گفت بیان کن برت  
 حاجت خود را که بعضی ای آن از تو وعده کردم بود پس حضرت فرمود که اول این است که مراد روی اقای ما سین  
 بخای تا دیدار خری بکنم و آنحضرت را و ادع نامیم و دویم این است که آنچه از ما گرفته شد به است باز روی و سیوم این است  
 که اگر نقد قتل ما در کسی همراه این زمان بکن که ما بنا را بپوشد سوره مرم جفا نماند فقال اما وجه اسبک  
 فلن نراه ابد و اما قتلک فقد محفوت عنک و الثالثه فما یورد من الی المدینه ذک  
 و اما ما اخل عنکم فما انا اعوذکم منه اصغاف فینده فقال علیه السلام اما مالک و اما  
 نریده و هو موخر علیک و انما طلبت ما اخل من الی فینده مغزل فاطمه بنت محمد و  
 مقنعته و قلائدتها و قمیسهما فامر بورد ذلک و ذاد علیه ما فی دینار فاخلها  
 علیه السلام و فرقها فی الفقراء و المساکین پس یزید ملعون گفت لیکن روی پر خود را هرگز نخواهی دید  
 لیکن از قتل تو پس در گذشتم ولیکن زمان را سوای تو در بدنه و یکروزه بود لیکن چیزی بجز از شما ناراج کرده است  
 پس من عرض آن قیمت اصغاف آن شما بیدم پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود مال را  
 نصب باشد و زیاده شود من مال میخواهم و نخواستم چیزی را که از ما گرفته شده که از این که در آن مغزل فاطمه دختر

محمد مصطفی است و مقتود و کلومند و میرا بن انصوری است بزیاد باستماع این کلام از برای واپس کردن آن حکم کرد  
 دو صد و بیست و نهار بر آن انعامی بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرا گرفت و در فقر او عریا تقسیم کرد و شکر او را بفرمود  
 ساری و سبایا البتول الی فطانهم بمدینه الرسول و ندب العمان ابن بشر فقتل له خنزیر بهولاء  
 السنوۃ الی المدینه و دعا علی بن الحسین علیه السلام فاستحلا لا ثم قال لعن الله ابن مرجانه  
 اما والله لو انی صاحب مئذنه ما سألنی حمله الا اعطيته ایتاها ولدفعت الحنف عنه کل  
 ما استطعت بعد ان حکم کرد در جهت بیان و بر این خاطر نیز بوطنهای آنها که مدینه پیغمبر خداست بود و همان بن بشر را  
 که از اسباب سوزنده بود و بعد از آن گفت که اسباب سفر از برای این زمان بسیار کرده و مردی ستمه همراه اینها نموده و از مدینه کن پس  
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام با طلبید پس با او خلوت کرد و برای رفع تشنگ مردم گفتیم خدا لعنت کند این مرجانه را  
 آنچه سو کند اگر من بجای او می بودم حسین آنچه از من بخواست اجابت او میکردم و مرگ با هر طوی که شده از دفع می نمودم و  
 بشتن او را ضعیف می شدم نظر ارباب السید لما رجعت نساه الحسین و عباله من الشام و بلغوا الی العراق قالوا لللیل  
 مقربا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبد الله الا انصاری و  
 مرتبها شمه و رجالا من آل رسول الله قد وردوا الزیاده قبر الحسین علیه السلام فوا  
 فوانی وقت واحد و قتلوا بکساء و الخبز و الباطر و اقاموا المأقرحة للآباد و اجتمع  
 الیهم نساه ذلك السواد و اقاموا علی ذلك ایاما و سیدم ترضی علم الهدی گفته که چون زمان رحلت  
 حسین از بیست و شام تا فرجام راهی یافته جهت که دزد و بزمین عراق رسیدند آزان مردی که بر فاققت ایشان مامور بود و آن  
 کرده که ایش را بگریه برود و او را مضایقه نکرد چون بگریه رسیدند در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رسد الله علیه  
 و کردی از سنی ما ششم را قارب آن امام مظلوم برای زیارت آنحضرت آمده بودند پس در یک وقت رسیده و در آن موضع  
 شریف نالان و گریان در چنانچه زمان با یکدیگر ملاقات کردند و ما تم بگریه خراش جان که از بر پا کرده و جمعی کثیر از زمان آن  
 نوامی نیز بجمع آمده و بر ما ششم تعزیت و ماتم قییم بود و روی عن اسباب الکلی قال حدثنا الجصاصون

لنا نخرج الى الجبانه في الليل عند ما نقتل الحسين عليه السلام فتسمع الجن نوحون عليه فيقولون  
 صبح الرسول حينه فله بلوت في الحد والوايه من عاب قورش حله حيو الحد و دوا جزا ركبته مررت  
 كفت احصا سان بعایت کرده اند که بسوی صحرا در شبی قریب معتل سین برآم پس سدان بی شنیدم که بر آن حضرت زود  
 یکرد و میگفت مسج کرد بغیرند ایشان را و پس لعان و درختانی است در آن راه و او پدر و مادر او را برترین قبرش اند  
 و جدا و بهترین اجداد است و حقی عن رجل سدی قال كنت دارما على نهر العلقى بعد ارتحال بعض  
 بنی امیه فوات عجایب لا قد را حلی الا بعضها منها انه اذ هبت الريح تفر على نفحات  
 كنفحات المسك والعبور واذا سلنت ادى نحو ما تنزل مواليسم الى الارض وترقى من  
 الارض الى السمام مثلها رانا منفرد مع عیالی ولا احد اسئله عن ذلك روايت  
 کرده اند که مردی از قید بنی آمد گفت که من ترا عند برکنار دریای علقه بعد روانی شنیدم که دم پس بجای با  
 دیدم که بیان کردن محتوای مکه بعضی آنها را ذکر میکنم از آن جمله این است که چون بادی وزید از صحرا که مشک و عنبری چشم  
 در آن هوا ساکن میشد ستارگان را می دیدم که از آسمان بر زمین درودی آید و از زمین بسوی آسمان عروج  
 می نمایند و من تنها با بیال خرد آنجا بودم کسی نمی دیدم که ازین ماجرا به پرسم و عند غروب الشمس  
 نفل سد من القبله فاولی عنه الى ما نزل اراه مستقبلا ذاهبا فقلت فی انفسی ان کل  
 خوارج قد خرجوا على عهد الله بن زیاد فامر بقتلهم و ادى منهم ما لم ادر من سائر  
 التلی فوالله هذه اللیله لا بد من البساهره لا بسر هذا لا یأکل من هبله الجنة ابلا  
 دنت غر و آفتاب شبیری از جانب قیدی آمد پس از ترس و بیم او رو میکردم و بسوی خانه خودی آمدم و چون  
 صبح شد و آفتاب طلوع میکرد و از مکان خود برفتیم او را گمانت بود که بیدم پس در دل خود میگفتم که این کرده خوارج  
 بوده که بر عیبه اعدین زیاد خروج کرده بودند پس حکم قتل ایشان کرد و از ایشان چیزی بی بینم که از دیگران  
 ندیده ام پس گفتم که شب ضرر است از بیماری ما بینم این شیره را که ازین داشتهایم بخوریم یا نه فلما صاد عند



غروب الشمس وادابه اقبل فحفته واذا هو هائل المنظر فارتعدت منه وخضرت  
 ان كان مراده الحور بن آدم فهو يقصد اني وانا احاطي نفسي بهذا فمثلته وهو يخطي  
 القتل حتى وقف على جسد كانه الشمس اذا طلعت بس چون رفت عزو انانیه که زید آن شیر را دیدم که  
 او بختگان آورده پس او را بنظر نامل دیدم صورتی بیست خوفناک یا نتم پس از ترس آن بر خود لرزیدم و در دم  
 خور که در که اگر مرادش کوشنت بنی آدم باشد پس مقدم من خواب کرد و من با نفس خود بچو حکایت بیکدم پس نظر برو  
 دو قسم و او از لاشهای کشتگان تجاوز میکرد تا آنچه بر سرش افتاد که مثل آفتاب طالع تابان و درخشان بود قبرک  
 علیه وهو بهمهم وید مدم فقلت الله أكبر ما هذا الا عجوبة جعلت احوسه حتى غلبت  
 الظلام واداشتموع معلفه ملات الارض واذایکاء وخبیب و نظم معج پس آن خبر  
 بر سر آن لاش کشت پس دل خود گفتم که ازین لاش خواهد خورد و ناگاه او دادم که روی خود را بر جسد من می مالد  
 یعنی نامه و بر زمین می مالد و اندو بسکین و غناک میشود پس گفتم الله أكبر نیست این مگر اثری پس نظر خود بروی دو جنبه بستم  
 تا آنچه تاریکی شب عالم را فاکر دت و ایست دیدم که شبها القدر معق اند که زمین صحرای است و ناگاه صدای کبریه و ناله  
 و پیچیزی که در باره رد می آورد شنیدم فقصدت تلك الا صوات فاذا هي تحت الارض ففهمت  
 من ناع فيهم يقول واحسيناه واما ما فافتم جلدی فقرت من الباسی واقسمت بله  
 بالله ورسوله متبعون فقال نالسا عثن فقلت وما شانكن پس بقصد ان آوازها کردم پس  
 دانستم که این صدا از زیر زمین می آید پس فهمیدم که نوحه کینه میگوید وای حسین وای امام پس از خوف موبه نتم فاست  
 پس از کبریه کسینه قیرت بستم و قسم خدا و رسول او را دارم پر رسیدم که تو گیتی پس گفت ما زمان جن بستم پس گفتم  
 واین بکنده و نوحه و کبریه چربی نامه فقلن فی کل یوم و لیله هذا الفرافوننا علی الحسین الذی یلج  
 لعطشاً فقلت هذا الحسین الفی یجلس عنده الا سدا قلن نعم لا تعرف هذا الا سدا قلت لا افلته  
 هذا البوه علی الباطل علیه السلام فرجعت ودموعی جاری علی خدی پس گفته در روز شب